

بمعنی که یاد بگرفت .  
بمعنی متنه .  
بمعنی !

یکی بود یکی نبود هر دو کوه سالها عمر کرده بود و در این عمر خویشی هیچ چیز خوبی یاد نگرفته بود . در و عکس - ذریک  
حادث . رخ دادن بدگاران . خود پسندی . حماقت . تنبلی و تزویر از کارهای او بود و در صایک  
کدام توانست یک بقیه نان باشد امت خورد آنرا نکرده بود و همیشه با دقل بازی  
کارهایش را راه انداخته بود . وقتی بچه بود و شیطان بود اغلب پدرش بیرون گفت  
کدام بچرم را نا بایش . خوش خصلت . پر صبر و کوشش و چیز و صحر با موز  
تا روزی خود متواضعی نان آور بایش و دزدکی کلنی و کسی را مسایز از حقش بدید جورچه  
ول بچرم که اسمش مهدی بود اصلاً "گوشش" باین حرفه یعنی داد و بمان  
مس کرد که خودشش را می خواست و بپیری می چشم و رو و میزنه یا بر اهر  
تا آنکه پدرش از بس عصه خورد اصلاً و مرد

میش از اتله مر فوالت میرد به لیر سنی گفت لیر جان من کی مله  
زینی کو تک ستره کشم در آن تخم خوب و زیبا لکار از آن کل  
فشنگ! تا من در آن دنیا فرسحال بشوم و به کل های تو میرت

به صمم و پیر مرد دیدم از جهان ضرورست ، مدتی لیر به کاره

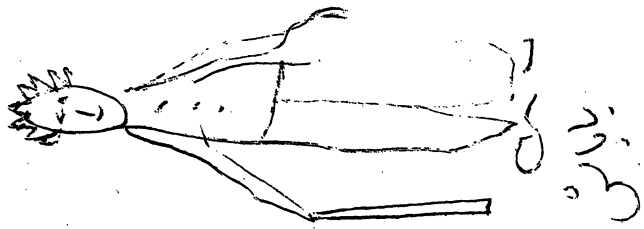
زشت خود داده داد ، دزدک بکلرد ، صیفی مکرورد و تمام پول

کلام سته . مردم صمم چون آورا آد میرادک به صیفی می دانستند ملک

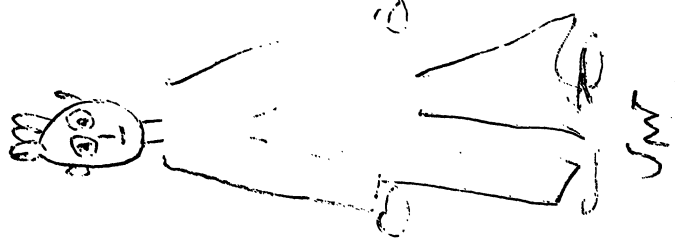
کمن کردند . بکر دزدک و صیفی چه بمرک دارد ؟ بمرک کو تاها ! زیرا دیر

باید زود مردم می صمم که با آد میرادک به طرفه وازاو

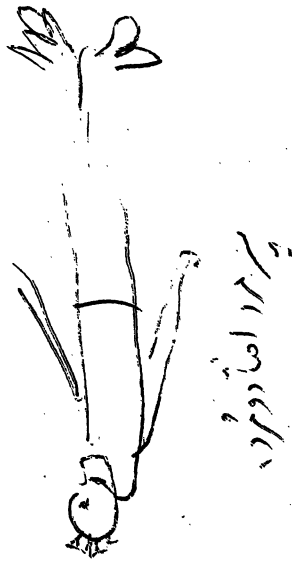
رو بر کرداشند ، اینطور که پسر سه ساله بیاید یاغی پدرش اصرار  
 و گفت چه کتر است نه حرف پدرم را که من کلمه در آن گل بکارم  
 به رسم کنی قول داده گل های من پدرت بشوند ، در این جا  
 به من فکر طمع بود و نه فکر کار خوب .



پدرش



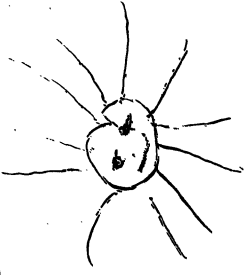
سه ساله



پدر را اصرار دارد

این بود که جمع زودی رخت بازا رودانه طریه . دانند  
کلایک زینیا . چه بچک که آنها را خریه و غزدریه . دانند  
سیاه و هوه و قوز رنگ بودند . کویک و درشت .  
آنگاه آنها را دلف دست ذکا شست و آنها را به باغچه برد

و کاشت . داب داد و آفتاب هم از آن بالا تمام کرد .



دانند



حال ششویه بیکه که می باشد . طولی نماند که دانه های از قوی دل خاک  
سرد آورده . اندک اندک مرگستند . اول سینه بود و دهنها را  
که کوی ملی ولی به کوه های سبز درختان شده و بخیه را دانه . کبرلی به دنبال  
خود . روزی از روزهای بسیار مهربان به باغچه خود که از دانه های راست  
که کل های شکفته ملی و حق به باغچه رسیدند که کل های زشت و  
سیاه و به بود رفته اند . سیاه . رنگی زرد . دیگری همواره  
نه رنگ داشتند . نه چیزی . مله کهنه عورت و حاره هم می چسبند .  
همه سخت ناصت شده و سسخت و کمره کرد و آنگاه دیده  
به رسی طبعی استاده و می گوید هم طانه که سسخت به حس دهنده

سیرم تو حرف مرا گوشتی نکردی و آدمی به زاده شدی.  
آرزو خواهم که این گل های خستک شونده و بجا آن گل های  
زیبا سرسبز خول به که رنگ آدس میانی و نما زخوان و با اصلاقی  
شوی و ناکباری را کن رنگه اراک . مهر قتل داد و پیر رشتی خوشحال  
و حیره اسی روشن شد . الظا که ضلی آسوده است .

گل های سیاه دزشت میان شب گشت شده و بجای  
آنها گل های حملمی و مصفت رنگ و سفوت پو رتسبو لوبو  
آصدند . یکی از یکی شنگله و کبته .



کم کم کا سہمی مہدک بالا کرسٹ . مہمانہ کلانہ زیبای  
اومہ خدیجہ نہ دکم کم مہدک آدم دکست کماور شد  
ورضی کرسٹ و چندین بچہ تولد کرد . میر کس پر نسال  
بجھو اسٹی مرآمد در اسکالر لو دور دستش جنیہ دانہ کل راست  
آئنا را بہ مہدک مر داد و مکتف " فرزندانم تو آفرینی مرا خشنور  
کردی . این دانہ کلانہ کلانہ زیبای بشمار و واقعاً "  
با کلیہ مہدک در حسن و ملاحت نظر نداشتی .



